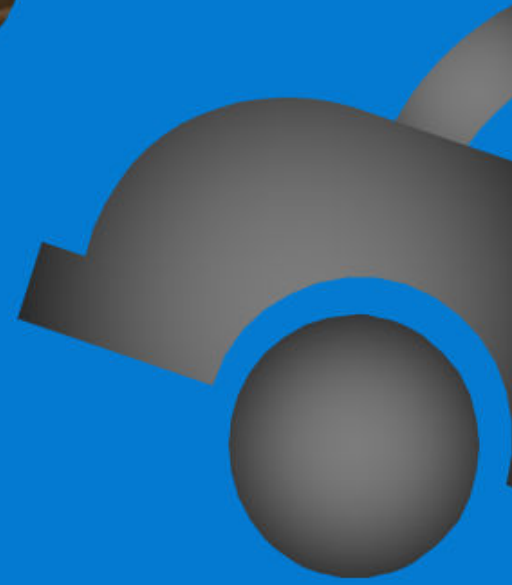


ماشین نمره چند



پریا تفنگ ساز



ماشین نمره چند

پریا تفنگ ساز

سرشناسه : تفنگ ساز، پریا، ۱۳۶۵
عنوان و نام پدیدآور:
ماشین نمره چند
شاعر : پریا تفنگ ساز
مشخصات نشر:
اصفهان، گفتمان اندیشه معاصر، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری: ۸۲ص.
شابک : 978-964-8745-63-4
یادداشت: فیپا.
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴.
رده بندی کنگره: PIR۷۹۹۴/ف۹۳م۲۱۳۸۸
رده بندی دیویی: ۸۱/۶۲
شماره کتابخانه ملی:
۷۰۱۴۴۸۱

نام کتاب:
ماشین نمره چند
شاعر:
پریا تفنگ ساز
شمارگان:
2000 جلد
نوبت چاپ:
اول/1388
شابک : 978-964-8745-63-4
قیمت :
2000 تومان

یک:

غروب می کند احساس من لب ساحل
که منتظر شود این کفش های تا سر گل

و حجم وحشی این موج ها که می لغزند
ادامه داد مرا تا به جنگل ساحل

چه جیغ خیس عجیبی است مرغ دریایی
که تخم چشم مرا در بیاورد کامل

میان ماسه و خرچنگ و بی قراری باد
پریده حس گریز از سرم و چه مشکل

همیشه حل شده این دست و پا زدن هایم
که غرق می شوم و غرق غرق نا غافل

چه انتخاب قشنگی: بمانی و بروم
تمام شد؟ چه عجب! بعد از این همه دل دل

غروب می کند آب از لب لب خورشید
بخار می شود اکسیژن سفر ای ذی ال ↓

جلال والجبروت ای خدای دریایی
نمی کنید جواز مرا چرا باطل؟

دو:

از جنس آهنربا نیست این دست های کِشنده
می افتی و می کُشندت امواج بالا برنده

بال و پر مستطیلی، اندام ها سه بعدی
بر گرده ام پهن می شد قالیچه های پرنده

بین دو تا هفت معلول این آسمان چیز خوبی است
کوه و کمی غاز وحشی دریاچه ای مانده در مشت

بیچاره سبابه ام را گم می کنم بی تفاوت
این جا نشان می دهنم در قاب باز دو انگشت

باید صمیمانه خود را کوچکتر از قبل می کرد
شاید هزاران من و تو تکرار شد روی رنده

یک ، دو، سه... بس نیست حتما ، تک ضربه های منظم
می کارد و می شمارد گلبرگ هایی که کنده ↓

بودم برای تو لابد، هستم برای نبودن
رسم است در این قبیله : افتاده افتاده را کشت

می روم تا عقب عقب رفتن پشت پس کوچه های بی منطق
می روم آن طرف کمی بدوم می روم آن طرف کمی عاشق

می شوم عین بچگی هایم حس گرمی که شعر می گوید
گوش کن من کمی شبیه توام بی قرار و صمیمی و سر تق

هیچ چیزی مهمتر از این نیست که دو تا دست را به هم بدهی
که دو تا دست را برقصانی موج در موج و موج بر قایق

غرق در نورم این چراغ کجاست؟ اشتهای شبم کجا رفته؟
می روم تا کمی بخوابم و بعد .. باز هم بغض و باز هم هق هق

پاشو این چاله را عمیق بکن روی پیشینه ام نماز بریز
زیر خروار بار بار این جریان توی بن بست این شب عایق

و به من حق بده کمی که هنوز هم به اندازه ی خودم باشم

چهار:

چقدر تار تنیدی که عنکبوت بمانی
نه در حصار قوانین نه در شروط بمانی

به روی پنجره حتی نقاب پرده کشیدی
که در خفا بنشینی که در سکوت بمانی

ومن نماز سفر را به دشت حادثه خواندم
و انتخاب تو این شد که در قنوت بمانی

درست لحظه ی معراجمان تزلزل و ترست
بهانه شد نتوانی و در هیوط بمانی

من از درون غزل ها چو نبض چشمه تپیدم
که تو شبیه غزل هات در خطوط بمانی

چقدر وسوسه کردی مرا که شب پره باشم
چقدر تار تنیدی که عنکبوت بمانی

پنج:

لعنت به این دلشوره ها لعنت به بی خوابی
با قهوه ی اسپرسویی تا صبح مرگیدن
روی تمام شعرها رانندگی کردن
پای - چه چشم خوشگلی داری - تمرگیدن

باید برایت پست می کردم که دلتنگم
حدسی که از دلشوره هایم شورتر بوده
شاید به من نزدیک بودی و نفهمیدم
با دست هایی که به قلبت دورتر بوده

لعنت به من حتی تصور هم نمی کردم...
لعنت به این تا صبح با فکرت نخوابیدن
از چشم هایت هم که پیدا نیست تنهایی
می ترسم از مرموزیت ، می ترسم از با من ↓
تکرار باشی از شکستی توی خوشبختی
دلشوره دارم از خیال کاملاً تختی
دلتنگ باشی یا نباشی من نمی فهمم
از سنگ باشی یا نباشی من نمی فهمم
لعنت به تو ! من نرم می شم توی سرسختی !

مجبور باشی چنگ نندازی به تصویرت
همبستر دلشوره ات در بی کسی باشی
نقش مقابل را خودت بازی کنی دائم
صبح از میان رختخواب خلوتت پاشی
دنبال یک پیراهنم تو فکر جا رختی ...

انگیزه ی با من شدن در چشم هایت بود
ترسیدن از چیزی که فکرش را نمی کردی
دوری ولی دستان تو در خاطر من هستند
تصویری از عاشق شدن ، دلواپسی ، سردی ...

بی خوابیم را در شبم تکرار خواهم کرد
احساس های خفته را بیدار خواهم کرد
شاید نگفته بودم اما عاشقت هستم
کی می روی - رویای من - کی باز می گردی ؟

من دوست دارم نیمه شب ها گریه ات باشم
من دوست دارم در سکونت شک شوم تا صبح

دلشوره ی اینکه نمی بینم تو را دیگر ...
می خواستم بر دیده ات عینک شوم تا صبح

بهتر ببینی چشم هایم را که تب دارم
با دست های سرد بر پیشانیم باشی
شاید شبیه بوسه ای در ذهن تاریکی
یادآور تصویرهای آنیم باشی
من دوست دارم نیمه شب ها شانه ات باشم !

شش:

بی شک تمام هستیم را باد رقصانده است
بر بند بندی که بلرزاند وجودم را
دستی درونم را به دست چرک می شوید
تا پهن تر گیرد لباسی تارو پودم را

با اضطراب مضحکی از عشق خوابیدن
در خاطراتی که پر از قرص مسکن بود
دستی شبیه دلهره در من سرایت کرد
دستی که چاقو بود می لرزید مزمن بود

پنهان شوی تا بغض را آسوده تر باشی
عشق از درون حرف هایت می زند بیرون
با پشت دستی گونه ات را گرم خواهی کرد
بالا بیاور حرف هایت را نترس از خون !

من پا به پا کردم ولی دنیا مصمم بود
بیهوش رقصیدم که فرمز را بخشکانی
در من وزیدی تا رگم آتشفشان باشد
حسی دو قطبی- چند وجهی، خلسه ای آنی

دارد هوا از استخوانم کام می گیرد
تا پوکی مغزی پر از اکسیژنت باشد
باید برای زنده ماندن قطره ای تردید
در استخوانت، پلک هایت، در ژنت باشد

می خواستم ساکت شوم خون از لبم پاشید
با دست های بسته تخم کفترم دادند
می خواستم پنهان شوم در میز تحریرم
بیرون کشیدم شعر، در هستی پرم دادند

من اتفاق مضحکی از عشق و اجبارم
تلفیق دست رودخانه، پای عابرها
حتی کلاغ و موش ها هم می توانستند
ناجی من باشند بی شک جای عابرها

حرف از سرم ... دودی که آگروز را بسوزاند
با گجی امروزیم در حال تخمیرم

دستی حواسم را به تو ... اِ یادت افتادم !
در باد می میرم
دوباره شکل می گیرم .

هفت:

بی مخاطب ترین رسانه تو باش
برسانم به هر کجا که رسید
برسانم به هر کجا شب نیست
برسانم به هر کجا خورشید

شاید امروز کودکی بودم
عاشق چند دفتر فیلی
روی اوجی که آخر دنیاست
شاید احساس روز تعطیلی

نه! تهی تر تهی و بی ابعاد
من اتاقی بدون پنجره ام
و دو تا دست در دل دیوار
ردپای جنون پنجره ام

من خودم خواستم زمین بخورم
تا که این قبر لانه ام باشد
خاک خورده ترین قفس بشوم
تا که مرگ آشیانه ام باشد

بی مخاطب ترین رسانه تو باش
نیمه شب پاشو روزنامه بخر
و خودت تیتر صفحه ی اول
و خودت باش و روزنامه بخر

من که درگیر این تنیدگی ام
سنگ پستی که بال می بافد
روی سرشاخه های خوشبختی
دور ذهنش خیال می بافد

هشت:

بیست و یک کیک روی یک شمع است
من در آینه ی دو تا چاقو
می چکد خامه روی میز اتاق
پیرمردی که می زند زانو

باورش می کنم ولی سخت است
سال هایی که در لجن خفه شد
تخت خوابی که وسعت قلبش
سهم آغوش باز ملحفه شد

دوست دارم تمام شب بدوم
دوست دارم بپریم از ته دل
کیک ها هم هنوز در رقصند
دختران و انیلی خوشگل

مادرم فکر روز مهمانی است
باز باید کمی خودم بشوم
دوست دارم یواشکی این بار
شکل روز تولدم بشوم

بیست و یک کیک روی یک شمع است
بیست و یک اخم روی پیشانی
هیچ شب با خودت نخواهی گفت:
" تو همانی ...
که توی آینه است! "

نه:

پشت سر گوشه ی نگاه تو بود
پیش رو هر چه آرزویم ... نه!
تو فقط عاشق خودت هستی
تا کجای زمان بگویم نه؟

فکر کردی شبیه من شده ای
روی تصویر مات کودکیم
من خودم هم هنوز معتقدم
که نفهمیده ام کجام و کیم!

عشق دوران کودکی هایم
پیش چشم کدام زن خوابید؟
از کدامین دریچه خوشبخت
شکل بیداری مرا می دید؟

دستمال از سرم که می افتد
هوست می برد وجود مرا
حس پیچیده ای که توی سرم
سفت می بسته تار و پود مرا

در توهم دچار می مانم
مثل بغضی که مست قهقه شد
اشک هایم بخار می شده اند
از میان دقایق لابد

دست هایم کشیده تر شده اند
بس که در طرح صورتت رفتند

.....
.....

بی خیال!

ده:

تازه بدتر کثیف شد فنجان
که لبت را ب / شور بسپارم
تو نگفتی ولی کسی می خواست
خاطرت را به گور بسپارم

بغض می کردم از خودم انگار
حرف می زد تفاله قهوه
ته فنجان کسی که گفت تو را
به سفرهای دور بسپارم

با تو از جاده ها نمی گویم
اتوبوسی که ابر می بردش
از خودم از پری غمگینی
که سگی مثل ببر می خوردش

بی هوا توی شعرهای خودم
نوک خودکار و هم خشکیدم
تشنه ام شد و اشک های تورا
ته فنجان قهوه نوشیدم

من تمامی خاطرات توام
یک تشنج شبیه یک کلمه
اجتماعی کثیف در خالی
هیچ چیزی از اشتراک همه

دور شو! دور می شوم تا شب
رختخوابی که گریه گاه من است
با خودم فکر می کنم این ابر
انقلاب سفید آه من است !

یازده:

چون پاره های گرم تابستان
چون دست های سبز مردادی
گل بوته ی خشک وجودم را
اکسیر جاویدانگی دادی

از ژرف احساسات مالمال
از اوج یکرنگی آینه
گل گل شکوفاندی وجودم را
ای مرهم غم های دیرینه

ای واپسین انگیزه ی بودن
ای اولین احساس سر مستی
معبود من آغاز و پایانم
ای دست های زنده ی هستی

ای تکیه گاه ساقه ی خشکم
در فصل تکرار سیاهی ها
مدیون تو هستم وجودم را
ای سر پناه بی پناهی ها

چونان مسیر کوچ مرغابی
چون ردپای آبی رودی
مثل زلال ابرها در باد
در چشمه های آسمان بودی

باران شدی از عشق باریدی
بر شوره زار قلب رنجورم
خورشید مردادی شدی در دی
در شامگاه سرد بی نورم

اینک تو را ای مأمن احساس
ای پاره های گرم شهرپور
در بهمن آغاز رویایم
با بی قراری می کشم در بر

دوازده:

تازه از پشت کوچه بر می گشت
استکانم دوباره لب پر شد
ها و ها ! آه...آه... پنجره ام
زیر بغض نگاه شب تر شد

چای من هم غلیظ و یکرنگ است
سینی از فرط ترس می لرزید
دَرَق درقی و... داغ می سوزم
پاشو فوتم بکن کمی خورشید!

این سه پایه عجیب میزان نیست
رأس ساعت درست می لنگد
می گریزی و پیچ کوچه هنوز
با حضور سه راهه می جنگد

عین عنوان روزنامه صبح
در شکافی که پای زلزله ها
تلخ و تکراری و پر از او هام
بوی دم کردگی فاصله ها

"من" عجب عزم راسخی دارد
باز در انتظار "ما" مانده است
تا ببیند شبیه "او" شده است
پشت آینه ی "شما" مانده است

دارم از شکل کوچه می ترسم
منحنی های مانده در مرکز
نقشه ای کو که گم کنم خود را
در مسیری که نیست بر کاغذ؟

و به آتشفشان اشاره نکن
شاید این بار هم جوانه کند
دارد از انفجار می لرزد
چای پررنگ قوریم، شاید!

سيزده:

درون شيشه الكل صدا زدم بابا
نماز آخرتم را كسى نخواهد خواند
بهاي دلهره ام را بهانه اى كافي است
غروب مى شود و لحظه جا نخواهد ماند

به رغم حادثه هايم هنوز مى ترسم
افول آينه ها را كسى نخواهد ديد
براي من چه شبى لحظه اى پريدن بود
حريق ثانيه هرگز صدا نزد: خورشيد

به سمت گم شده ها دست كى تكان مى خورد؟
مسير را به ابد تازيانه خواهد زد
بخار مى چكد از كاسه نگاه كسى
كه او دوباره سرى را به شانه خواهد زد

عبور محض رسيدن، طلوع وقت غروب
اشاره هاي موازى زبان نمى فهمد
چه خوب مى شود امروز را دوباره شنيد
نترس مى گذرى چون زمان نمى فهمد

محال و ممكن و شايد... چه اضطراب بدى
چگونه دلهره را مى شود بهانه گرفت
افول آينه را با اشاره حالى كرد
عبور گم شدگان را به روى شانه گرفت

چهارده:

دو استکان کمر باریک
به دست های تو برخوردم
که جای منتظرت بوده
کمی برای تو آوردم

به خستگی لبیت دادی
بغل کنم تب تندت را
هوس کنی که بنوشانی
به من شکنجه عادت را

خیال می کنمت هستی
خیال فکر قشنگی بود
تو فکر کن تب تند من
به دیدن تو چه رنگی بود؟

بنفش ، صورتی یا قرمز ؟
سیاه رنگ صبوری شد
که دست های کمر باریک
شبیبه قرمز قوری شد

که خواب های بدون تو
جهان خالی از رنگ است
دلم بدون تو غمگین است
دلم برای دلت تنگ است

پانزده:

شب تنهاییت سفید شود
به قدم های لیز افتادن
با خیابان پرسه در پرسه
یاد برف عزیز افتادن

سُر شوی در کف خودت بروی
مثلاً بغض باشی و بچکی
هی نشانت دهند با انگشت
که نشسته کنار مرده ی کی؟

باز گریه با ترانه
با غزل های فراوان
می چکد در حلق خانه

یادم آمد به قبل برگردم
جای پایم که چاله های من اند
دخترم دود می شد از بهمن
دی و اسفند خاله های من اند

می شنیدم بلند می گوید :
« از لب باد می وزد سخنی
به خدا راضیم از این دنیا
به کتابی و گوشه ی چمنی »*

به سرم می زند که انکار
حرف هایی که می زدی باشم
به سرم می زند که یخ بزنم
ادم برفی بدی باشم

توی مشت گلوله پرت شوم
با حواسم به جمع برگردم
شعله شعله به کشتن خود من
به شب و شعر و شمع برگردم

کودکی هر ساله بودم
نرم و نازک
من رسیدم زود :
سُک سُک

برف آمد مرا به من ببرد
می پریدم به جوی مثل سگی
پاچه ات را بگیر گل نشود
خانه ام را بجوی مثل سگی

یادم آمد به حال برگردم
دخترم روی میل خوابیده
برف این ماده خرس قطبی هم
خانه ام را درست بلعیده

دور می گشتم ز خانه...

کلماتی که پررنگ تر هستند برگرفته از شعر باز باران با ترانه اند
*نیم مصرعی از حافظ

شانزده:

این روزها عجیب صدایم گرفته است
باید برای خستگیم چای دم کنم
باید از این اتاق کمی گرم تر شوم
فکری به حال خستگی مفرطم کنم

این دست ها به گودی یک استکان تلخ
پای نگاه ساکت من لانه کرده اند
شاید صدای غلغل این لحظه های پیر
شب را به خواب برده و دیوانه کرده اند

در انتهای راهرویی که نمی رسد
دیگر به هیچ منظره ی پاک و روشنی
باید که میز و صندلیم را ببندم و
باور کنم نشسته ای و دم نمی زنی

باور کنم هنوز پر از میل بودم
تا پله های خاکی شب دوره ام کنند
بالا تر از همیشه دوتا ماه قهوه ای
شاید برای خستگیم چای دم کنند

دارم خیال می کنم از شب گذشته ام
بر گرده های سنگی ماهی شکسته بال
دارم کنار عکس خودم دود می شوم
اما هنوز هم ... چه خیالی است این خیال؟

باید اتاق کوچک خود را عوض کنم

منتظر بودم و خودم بودم منتظر بودم و تمام شدم
توي بیچارگیم خشکیدم مات انگشت اتهام شدم

لای زنجیرها قدم می زد جرم هایی که مرتکب نشدم
سر برای غریبی گیوتین می گذارم به روی دوش خودم

می گذارم مرا شکنجه کنی تا که لبهات خنده تر بشود
تا که جان سختیم تمام شود ساده از دستهام در برود

بی وفا نیستم ببین تا کی روی این سنگ ها قدم زده ام
در دل آسمان فرو رفته پیچ و تاب صدای عربده ام

مال من نیستی ولی هستی می فشارم تو را به قبر خودم
اشک می ریزم از تمام فصول روی بی انتهای صبر خودم

باید از من بزرگتر باشی انتظارت کمی عمیق شده
گریه های یواش در بالش، های هایی شبیه جیغ شده

می روم تا که رفته باشم و بعد لای زنجیرها قفس بنتم
رو به انگشت های بی تقصیر منتظر باشم و نفس بزدم

هجده:

من با تو در اشتراکم کابوس این خستگی را
بر دوش خود می کشانم اندوه دل‌بستگی را

نه بی تفاوت نبودم در خواب های اخیرت
رویای برگشتنم بود بن بست های مسیرت

باید برای رسیدن گهواره ای دست و پا کرد
باید به سر رفت باید دیوانگی را رها کرد

من با خودم فرق کردم این اتفاق کمی نیست
در پاسخ کوهساران آینه ی محکمی نیست

تا در حجابت بپیچم اندیشه ی بودنم را
صدباره بیرون کشیدم بی ریشه ی بودنم را

لعنت به این بی قراری ، رو راست تر باش با من
راهی که در تو بریزد ای کاش می ماند تا من...

وقتی تمام هر اسم اندوه بی خویشی ماست
وقتی که این زهد جبری تبلیغ درویشی ماست

باید به سر رفت باید دیوانگی را رها کرد
باید برای رسیدن گهواره ای دست و پا کرد

نورده:

با اشاره به در که می بندد رخت خود را به هر کجا باشد
اصلاً ارزش نداشت از اول که خودش اصل ماجرا باشد

که خودش حلقه ای به گردن من ، دور تا دور مرگ حلق آویز
کاش می رفت و کاش از این جا با اُتو ، با موبیل ، با هر چیز

با وجود گسستگی هایم دست کم زندگی که حقم بود
سختگیرانه اش دو تا سیلی خرج احساس کله شقم بود

تا دوباره بزرگ تر بودم، پشت میزی که قد یک کبریت
یا بفهمان به باورت کم کم یا که مجبور می شوم حالت ↓

می کنم استخاره با دستت ، پنج انگشت و هیچ تردیدی
کاش این اتفاق را هرگز فقط از چشم من نمی دیدی

چشم هایی که خیره می ماند تا که از ارتفاع می افتم
وحشتی دارد این پریدن ها ، وسط اجتماع می افتم

با اشاره به در که برگردی به همان روزهای تکراری
به همان روزها که مجبوری دست در دست درد بگذاری

بیست:

با بلیطی که دستمالي تو ، تا کجا مي رسيد اين اتوبوس ناله ها يك به يك سوار شدند تا که برگشته باشم از کابوس

تا که ذهنم دوباره گیج شود مصرفم توي استکان خشکيد باز با چشم نسبتا بسته داشت از من سوال مي پرسيد :

میتوانست عاشقم بشود ؟ مثلا بي اراده زل بزند بين دریاي بين من و خودش با نگاهی عمیق پل بزند

به سواري که مقصدش گم بود باید آهسته گام برمي داشت داشت رویاي رفتن من را حس يك انتقام برمي داشت

با بلیطم دوباره خندیدم و به دستان تو يقين کردم مثل *ببري که تازه خورده شده پشت مردار خود کمین کردم

خوب بودم و گرم مي شدم از هیجانی که دست چندم بود به سرم هم نزد که بد باشم در جهانی که دست مردم بود

باز هم گیر مي کند رفتن جاده ها را عجیب چسبیده مثل آدامس کهنه اي بودم که به سختي به جیب چسبیده

*سال تولدم .

بیست و یک :

تمام زیرسرم بالش دو تا پرنده ی مصنوعی
که چرخ می زند از شب ها به خواب راهه ی ممنوعی

که دیدگان مرا بستی که اشک های مرا شستی
مرا کشان به کشان تا تو، مرا زمین به زمان سستی

من آن حکایت غمگینم که قصد گفته شدن دارد
شبیبه نفی نباید ها، شبیه قسمتی از شاید

نبایدی که قدم می زد کنار مرز عروسک ها
مجال گفتنمان طی شد به سرفه ها و خروسک ها

به من ...
که یک مسافر غمگینم دو تا بلیط نرفتن داد
دو تا ...
بلیط از رده خارج شو به سمت هر چه که راه افتاد

بخند از همه شیرین تر به زور قرص تهوع زا
که موج فاجعه می بارد به هر کجا بروی آن جا

به دست های نجیب من دو تا پرنده ی آویزان
که زیرسر به سرم بالش، که پشت بی کسیم فنجان

بیا همین دو سه تا جرعه ز قهوه ای که نمی خوردم
چرا چرا نفسم بند است؟ چرا دوباره نمی مردم؟

بیست و دو :

پشت هزار وسوسه اندازه می شوم
دست خودم که نیست اگر تازه می شوم

من احتمال نیمه شبی گر گرفته ام
بغضی شبیه خنده ی شر شر گرفته ام

تا دست های سربی غم می رسد به صد
بر منتها الیه زمان قفل میزند

شاید برای کوچه همین بهتر است هان؟
شب پرسه های ثانیه هایی که بی امان ↓

هی بر حضور ناقص من سنگ می زنند
بن بست های ذهن مرا رنگ می زنند

داری ادای آینه را در می آوری
چیزی عجیب رد شده از نا برابری

این جا حضور صفر زمان است و بُعد مرگ
لالایی نجسب زمستان به خواب برگ

حتماً هواس این ریه ها جمع و جور نیست
دم تا به باز، دم عملاً بی عبور نیست

تا مطمئن شدم که کجا راه می روم
از چاله درنیامده در چاه می روم

شاید برای کوچه همین بهتر است نه؟
دیگر زمان ثبت منی دیگر است، نه؟

بیست و سه :

خشم خود را به مشت می‌کوبم دارم از انفجار می‌لرزم
غرق بغضی که اشک‌هایم را مثل ابر بهار می‌لرزم

کاش این ارتفاع کمتر بود لا اقل یک نفر هوس می‌کرد
یک نفر حجم سنگ قبرم را از روی لحظه‌ها می‌پس می‌کرد

آدمک‌ها شبیه هم شده‌اند روی احساس من زنی تف کرد
می‌شد از بین ما عبور کند ، روی احساس من توقف کرد

پیش‌پیش و عقب‌عقب اصلاً پشت و رویش زیاد روشن نیست
منتظر تا که نوبتش بشود فرق بین من و تو اصلاً چیست

باید از شب مراقبت می‌کرد باید اندازه‌ی خدا می‌شد
هیچ چیزی نمی‌شد از او خواست هیچ دردی نداشت او لایب

روی ساعت مجاله می‌شوم و بغض من مدتی است می‌کوبد
روی خاکسترم نفس بکشید روی پوسیده‌ای که با شاید ↓

دست و پا می‌زند ولی هرگز اصل موضوع را نمی‌داند
دوست دارد که با خودش باشد دوست دارد که با دو تا شاید

زندگی را قشنگ‌تر بکشد زندگی را دوتا دوتا بخورد
می‌کشد اتهام خود را باز، می‌خورد سایه‌ی مرا شاید

بیست و چهار :

خط خط که خط خطی بشود روزگار من
شیطان نشسته پشت سرم یا کنار من

تفرین به ساعتی که نفهمیدمش چه شد
آه آن خدایگان که پرستیدمش چه شد...؟

آخر چه فرق می کند امروز می رود؟
اصلا خیال کن که شب و روز می رود

قرمز بنفش ساعت شماته دار کو؟
من می روم که می روم و آخ دار کو؟

دیوار را برای اقامت چراغ کن
صد پنجره به قامت درهای باغ کن

این جا ترک که می زده ای خم نمی شدم
یک بار نیز بچه ی آدم نمی شدم

حجمی مکعبی قفسم درد می کشد
بار مرا خمیده و خونسرد می کشد

مشکل دو تا نمی شود و مرد مرد نیست
داغم نکن نفس بکشم درد درد نیست

بیمار تا نفس بکشد راه بسته شد
زنجیر تا که قد بکشد نه ! گسسته شد

فهمیده بودمش نمک و زخم حنجره

بغضی که پینه بسته شده روی پنجره

پرده است این حکایت دنباله دار هم
در هیبت غروب و غم و انحصار هم

شاید همیشگی شود این خط خطی شدن
تا انتظار مردنمان ... نوبتی شدن

مشکل دو تا نمی شود و مرد مرد نیست
داغم نکن نفس بکشم درد درد نیست...

بیست و پنج:

دور و بر را نگاه کن شاید ردي از من هنوز هم باشد
چيزي از وقت کودکی شاید لاي حجم و سيلم باشد

توي ذهن تمیز کاغذ من اضطرابي نفوذ مي کرده
دخترى که تمام عمرش را پشت غم هاش قوز مي کرده

خاطرش مانده شام امشب را توي يك سکسکه خلاصه کند
خاطرات همیشه خيشش را سوگوارانه زیر ماسه کند

موج دریا بهانه اش بشود
مرده شو خانه خانه اش بشود

رادیو سهم کوچک من و توست توي ماشين که محو جاده شده
پیرمردى سوار مي شده تا ... کودکی هاي او پیاده شده

□ رادیو:

روزها زخمي معاشقه اند تا که شب زیر بالشت ببرد
تا که خواب از سرت دوباره کسی در حریم نوازشت ببرد

اشك را حلقه مي کنی به در و خنده بر آستانه مي آید
روزهاي لوند شب شده اند لحظه ي عاشقانه مي آید

– دور و بر را نگاه کن شاید باز هم این مسیر را رفتیم...

بیست و شش:

عبور از میعانی که مه شوم در تو
شکست هرچه غرورم که له شوم در تو

همیشه فاصله ای هست و من نفهمیدم
بچرخ چرخ زمانه و من نچرخیدم

سکوت در هیجانی که صحبتتم بشود
نمرد تا بگذارد که عادتم بشود

دلم دلم که دلم در دلم نمی ماند
ترانه از هیجان لبت نمی خواند

به تخت از همه این خواب ها که می پردم
دو بال از پر بالش که نرم می بردم

پریم پریم که پریم در طنین اسم من است
و آن یکاد تو از بچگی طلسم من است

بریز تا تن اشکت بلوغ من باشد
نخواه گریه حسرت دروغ من باشد

بهانه می شوم از هر غروب می گیرم
که رودخانه منگم، رسوب می گیرم

که سنگ سنگ من از خاک در به در بشود
نخواه داغ دلم باز تازه تر بشود

شروع می کنم از انقلاب پل پل پل
و رودخانه که در من امید می زاید
قدم قدم به قدم تا قدم به شانه تو ...
سقوط در میعانی که برف می آید !

بیست و هفت :

شیری که روی بخاری کف رفت و حوصله سر کرد
چی شد تمام جهان را در یک دقیقه خبر کرد ؟

گویی تمام مرا با یک صندلی رژه می رفت
با نا خدای عجولی تا ساحل اژه می رفت

دریا/ چه فرق بزرگی با آب های دگر بود؟
کف کرده و هیجانی فرزند خون جگر بود

می خواست بغض خودش را روی بخار بگیرد
می خواست آینده اش را گرد و غبار بگیرد

بازو به بازو دویدم با موج های شناور
تا قله های رسیدن بر اوج های شناور

باید سقوط خودش را پرتاب می کرد ، باید ...
سر پنجه هایی که خود را بر صخره ها ضجه می زد

می برد دزدانه دریا اوراق باطله ام را
شیری که روی بخاری کف رفت حوصله ام را

بیست و هشت :

متوسل به بوق تا بزنی متوسل شدم به حق خودم
انتظاری که می کشد حتما لحظه ای را که پاک، پرت شدم

دهنم وانی شود به قلم که توسل کنم به قبلاً خود
به دو تا دست خیس خودکاری به همان چشم های قد نخود

نه تعجب نمی کنم که تو هم توی گوگل حراج می شده ای
از شمار عجیب کامنتت مثل خر هاج و واج می شده ای

□ ا... این که دنبال شعر من نبود اصلاً!

می روم پای عطر شب بویم می روم توی زکر هو هویم
می روم با هراس تلخی که : نکند چرت و پرت می گویم؟

نه! ولش کن اهمیت که نداشت کیستی تو و کیست آنکه تویی
اعتراض شدید عطر پدر توی اعماق خاطر کشویی

تا ببافم به زیر و بند شما تا بنوشم لبان قند شما
ا... تهوع شروع می شود از دیدن و باز دیدن به هویی

کودستانی از خودم دارم وسط دلنوشته های قشنگ
می توانم سوار تاب شوم می دوم باز سمت الاکلنگ

... زندگی هم درست مثل شبی است که خودش پخش می شود همه سو
دست های مرا بگیر و بخوان دست های مرا بگیر و بگو

اینکه دنیای من خصوصی نیست جای کفش همه است روی تنم
پس چرا توی لاک خود باشم؟ می توانم مدام غر بزیم!

بیست و نه :

مطمئن نیستم که برگردی مطمئن نیستم خودم باشم
این که دستان تو کمی سردند این که چشمت ... محو غم باشم

دست بردارم از همه دنیا دور تا نقطه ای که از هیچ است
نه شباهت نداشتی با من ! نه نگو باز می روی از دست !

توی این خالی همیشگی از هرچه احساس توست می گفتم
نه نگو اشتباه می کردم مطمئنم درست می گفتم

هیجانی که شره می کند از چیزهایی که سخت مسخره اند
خوب شد لااقل که فهمیدیم جاده های بلوغ یکسره اند

مطمئن نیستم که برگردیم زندگی میل سرکشی دارد
روزی از اتفاق می میریم روزی از اتفاق بر ... شاید!

سی :

نه ... ! نمي دارم بري
منو تنها نذار
رو احساس غم من خشکیده بال
یه لحظه ببار
شمامو حسرت یه رویا خواب تو
دارم حس می کنم صدای قلبتو
همین گوشه کنار
بدون جرات دوباره دیدنت
بدون صحبت همین حسی که هست
می خوام باور کنی نمی دارم بري
منو تنها نذار

سی و یک :

رها کن دستمو افتادن من اخیاری نیست
دیگه راه گریز از منجلاب بد بیاری نیست

زمین و آسمون دستای آویزون بسه دیگه
پلای پشت سر پوسیده و داغون بسه دیگه

رها کن دستمو از ارتفاع مرگ می افتم
که از سرشاخه ی دستات شبیه برگ می افتم

تقلا می کنی و حجم ما از ماسه پر می شه
همین قده، تا که بشماری از یک تا سه پر می شه

چه فرقی می کنه آرامش من عین تکراره
همین دستای معمولی برام یادآور داره

رو این کوه معلق اوج می گیری و می افتم
تقلا می کنم برگردمو یاد تو می افتم

نمی ترسم از اینکه چی ته این دره پنهونه
که چن تا قلب پوسیده زیر این خاک مدفونه

زمین و آسمون دستای آویزون بسه دیگه
پلای پشت سر پوسیده و ویرون بسه دیگه

سی و دو :

شب از دست شب پرسه ها خود کشی کرد
دل آسمون از پرنده به هم خورد
چیکار کرده بودیم که بارون نیومد
ستاره سر از تخته سنگا در آورد

می خواستیم شناور بشیم عین برگا
تو آغوش رقصنده ی باد پاییز
نسیم از گذشته اش جدا شد، غضب کرد
پر از حس طوفان تو بارون یکریز

کاشکی که برگرده ورق ثانیه زیر و رو بشه
دستای تب کرده ی شب حسرت ماهو می کشه

تو خوابدیده بودیم که دریا بزرگه
که گوش ماهیا غرق پچ پچ تو آبن
به وخ پا نشی حیفه رویاتِ طفلک
که موجا پر از وحشت و اضطرابن

می خواستیم درخت بفهمیم مته خاک
ولی ریشه ها دل به باغچه نبستن
دعا کرده بودیم که پر سایه باشیم
ولی میوه ها ساقمونو شکستن

شب از دست شب پرسه ها خود کشی کرد
دل آسمون از پرنده به هم خورد
خدا جای آدم خوباشو عوض کرد
همه پاسبونا یهو خوابشون برد

کاشکی که برگرده ورق ثانیه زیر و رو بشه
دستای تب کرده ی شب حسرت ماهو می کشه

سی و سه :

عین غبار از رو دلت فوت می کنی منو هنوز
می گی نشین رو قلب من تو غربت خودت بسوز

می گی دلم رو وا نکن دوس ندارم دریچه شم
دوس ندارم تو قصه هات عروسک بازیچه شم

عین فرشته ها می شی عمق چشمت قیامته
زنگ صدات تو گوش من علامته علامته

باید غبار طاقچه ها باشم نه تن پوش دلت
دلم می خواس می افتادم درس تو آغوش دلت

اما منو رد می کنی مثل پلی می شی رو آب
پس می زنی منو بازم با یه سؤال بی جواب

اسم منو می خوای ولی من خودتم تو خودمی
شکوه اون لحظه ای که دوباره عاشق شدمی

عین غبار از رو دلت فوت می کنی حضورمو
مثل پلی می شی رو آب حس می کنی عبورمو

اما منو را نمی دی به خلوت خیس چشمت
اشکای تو می مونه و قصه ی تندیس چشمت

سُر می خورم رو گونه هات اما منو پاک می کنی
مرده ی عشق پاکتو تو غربت خاک می کنی

عین غبار از رو دلت فوت می کنی منو هنوز
می گی نشین رو قلب من تو غربت خودت بسوز

سی و چهار :

می گن باید تحمل کرد، می گن اینجوری آسونه
با دندونی که رو جیگر بذاری دوری آسونه

بازم دلگیرم از حرفات چشات می گن ازم سیری
دیگه سیرم از این حرفا از اینکه می گی دلگیری

باید دق کرد و ساکت موند، باید ساکت شد و دق کرد
آخه بی تو کدوم بغضو می شه تسلیم هق هق کرد؟

رو ساعت پوست میندازم ولی دنیا عقب می ره
هنوز با لحظه درگیرم هنوز روزام به شب می ره

دچار لحظه می مونم کنار بیقراری هام
نمی گی کی! نمی دونم، نمی دونم تا کی تنهام

باید دق کرد و ساکت موند، باید ساکت شد و دق کرد
آخه بی تو کدوم بغضو می شه تسلیم هق هق کرد؟

سی و پنج :

روی خنده های شب راه می ریم
رو تن پیاده رو خط می کشیم

تا کسی پیدا بشه گریه کنه
دورمون حصار غربت می کشیم

کی می خواد از اضطراب شب بگه؟
کی می خواد خیابونو بغل کنه؟

دست اعجاز کدوم دکتر شهر
می تونه بغضمونو عمل کنه؟

منم اون قلندر پیر عبوس
توی بن بستایی که پر از درن

پر درهایی که وا می شن به شب
اینجا سایه های بد بلندترن

روی خنده های شب راه می ریم
رو تن پیاده رو خط می کشیم

بین روزای قشنگ و خودمون
خط قرمز خط حسرت می کشیم

کی می خواد از اضطراب شب بگه؟
کی می خواد خیابونو بغل کنه؟

دست اعجاز کدوم دکتر شهر
می تونه بغضمونو عمل کنه؟

سی و شش :

می شه از لحظه پر شد می شه احساسو دم زد
تو کوچه های با تو می شه تا صب قدم زد

چی می شه بهتر از این که دستات مال من شه
نوازش های گرمت رو زخمم پیرهن شه

پر از حرف و ترانه ام ولی واژه کدومه
که گویای تو باشه خیالت رو به رومه

نشستی طبق معمول با چشمایی که نورن
با دستایی که دردن ولی سنگ صبورن

می تونم گر بگیرم از این هرم حقیقی
فقط تو تکیه گاهی که با دردام رفیقی

سی و هفت :

کجای شب می شه گم شد محاله دل به چی بستم
من این جاها رو می شناسم درست عین کف دستم

تموم کوره راهاشو شناختن تاول پاهام
ولی هیشکی نمی دونه چقد وقته که من این جام

می شه از خونه دور افتاد ولی تردیدو باور کرد
میون خواب و بیداری یه شب خورشیدو باور کرد

می شه تو مشیت شب و ا شد از این بیهودگی سر رفت
از این کابوس تکراری به یک رویای بهتر رفت

کجای شب می شه گم شد بدون اینکه پیدا شی
زیر چشمای چشمک زن تو پشت پلک شب باشی

نگو این غیر ممکن نیست محاله مشیت شب و ا شه
زیر آوار صد بن بست محاله جاده ای باشه

چقد بد می شه برگردیم من از شب پرسه می ترسم
من از هرچی که دنبالش صدای ترسه می ترسم

کجای شب می شه گم شد که می دونم کجا هستم
من این جاها رو میشناسم درست عین کف دستم

سی و هشت :

نمی گم امتحانم کن خودت می دونی یکرنگم
دروغ می گی دوست دارم دروغ می گی که دلتنگم

نمی گم امتحانم کن ببین دستامو می لرزه
چشات دریای غم هامه به صد رودخونه می ارزه

نمی خواد دل بسوزونی هنوزم می گذره روزام
دلَم می سوزه از حرفات، دلت می سوزه که تنهام؟

تنم وحشی ترین موجه واسه آرامش دستات
یه روز جون می ده احساسم به پای خواهش دستات

چه فرقی می کنه با من؟ چه فرقی می کنه بی تو؟
شبامون تلخ و پوسیده اس ، روزامون خواب روز نو

نمی گی امتحانم کن خبر داری که می دونم
نمی خوام عاشقت باشم، نمی تونم، نمی تونم

ولی قلب منم مرده، رو پاهاشه نمی افته
درسته تا همین لحظه از احساسش نمی گفته

ولی مغروره ، می دونم شکستنن مزد دستاشه
تا دنیا باشه تقدیرش همین کاسه اس همین آشه

نمی خوام مال من باشی فقط دستات همین بسه
برای اون که آواره اس خیال سرزمین بسه

نمی گم امتحانم کن خودت می دونی یکرنگم
دوروغ می گی دوست دارم دوروغ می گی که دلتنگم

سى و نه :

نمي بخشمت، نه نمي بخشمت
چه جوري بايد درُد حاشا كنم؟
چه جوري تو چشماي معصوم تو
كس ديگه اي رو تماشا كنم؟

خيابون يادم مي ندازه دردمو
تموم شپام وقف بيداريه
خيال مي كنم خاطراتم فقط
يه فيلم تراژيك تكراريه

رو پيشوني شب قدم مي زنم
خيابون منو زير پل مي بره
بدون تو حسرت، کنار تو شك
نفهميدم آخر كدوم بهتره!؟

مقصر منم، من كه خوبم هنوز
دارم پا به پاي تو جون ميگنم
تو خوبي مٲ اولين برف سال
مقصر منم من، مقصر منم

تو رو دخونه ي بيخ قدم مي زني
نمي ترسي از جاده اي كه سره
شبيه دو تا مرغ دريايي ام
خيابون منو مثل سگ مي خوره

نمي بخشمت، نه نمي بخشمت
چه جوري بايد دردُ حاشا كنم؟
چه جوري تو چشماي معصوم تو
كس ديگه اي رو تماشا كنم؟

چهل :

به دنبال

O+

و جفت گیری شاید بعد

نیشتر

که رقص بر قامت رگ هام

بیا دخیل ببندیم

و اتصال مفاصل

بلوغ و سعت شریان شد

زبانہ های سرخ که یخ زد

و آ و ب و با هم

من اینجا

به شرط آنکه نباشد

و بعد پیداش می شود آنکه ...

تالاب تالاب

مدخل قلبی

نگاه من که درنگش

به جستجوی O+

و انتظار تند

- سوختم -

بس است

همیشه همین بود !

چهل و یک :

آسیاب های به نوبت
صندلی های به نوبت
خانم می شود به جای شما
من...

فقط کمی زودتر
همه اش چند سال !
صف های طولانی لعنتی
هیچ جا سایه پیدا نمی شود
آقا شما جایتان را ... ؟
*

آسیاب های بادی
زندگیت را با یک نخ قرمز
بفرست وسط آسمان
وقتی رسیدی آخر صف
زندگیت را باد می برد
می مانی تو
و یک تکه نخ
که روی دستت باد می کند

چهل و دو :

به این اصالت کمرنگ
خش می اندازم
به تمام این شاه ماهی ها
خنده ام ...

مگر نه اینکه سراغ من
از پس کوچه ها سر در می آورد ؟

به این اصالت مومیایی
خش می اندازم
به تمام گریه ماهی ها
گریه ام ...

مگر نه اینکه برای پس کوچه ها
همیشه شب نیست!

چهل و سه :

به سلامتی چشم های محدبت

نه یک بار

نه...

که نه !

اصلاً شبیه تخم بلدرچین

چشم هایت می چکند

این حال تهوع را

خنده ات می گیرد

درست وسط آپارتمان ۴۵ متری من

مثل تخم دو روزه ی بلدرچین

از سقف

می افتد

اصلاً به سلامتی ما هم آشنای همیم !

این صحیفه را پرت می کنم وسط حیاط

حیاط ۲/۵ متری اتاقم

که چشم هات شبیه تخم بلدرچین

توی باغچه اش پاشیده

چهل و چهار :

تا کس می آمده خانم چمدان هایت کو؟
بوق بوقش همه را زهره ترک کرد بجنب!

دخترک خیره به چشمان هراسیده ی اوست
- چمدان های مرا باد خودش خواهد برد

مرد رندانه به او می نگرده می خندد

با خودش می گوید :
" طفلکی عقل تو را باد به یغما برده است
چمدان های تو را هم حتماً ... "

دخترک محو
همان جا خاموش
جنبش پلک سراسیمه ی او
خواهش مرد که :

" یاالله دختر
چمدان هایت کو؟ "

دست و در
تردیدی ...

عاقبت دخترک خسته به ماشین تن داد

هیبت راننده
و همان پرسش تکراری تلخ:

" مقصدت سوی کجاست؟ "

باد از سمت کجا می وزد آقا؟

چه ربطی دارد؟

" چمدان های مرا باد خودش خواهد برد
و مسیر از گذر باد گذر خواهد کرد "

مرد راننده به او می خندد
و به خود می گوید :

"لختر بیچاره
مقصدت معلوم است !"

چهل و پنج :

خانه هنوز در کوچه مانده
که تیرهای برق
زل بزنند به ما

مرا به خیر
تو را به سلامتی کجا بروم بهتر است؟

خیابان که پشت سرم آب را
توی کاسه سرت پاشید.

چهل و شش :

چقدر خنثی
دایره های حلزون
دور سرم می پیچد
در
کره ای به قطر قامت
به شعاع دست هام

چقدر سیال و عجیب
و مثل ابر
انگشت های اشاره
از تنم رد می شود

تهی که نه !
نه این طرفی
نه آن طرفی

خط تقارن پیاده رو
به هاله های حلزونیم
ختم می شود.

چهل و هفت :

دو تا چشم که چشم می گذارند
پنهان شدنم را
خلوتت را
دوست نداری بازی کنیم؟
چشم روی چشم من
دست روی دست تو
*

از سر بچگی تاب می خوریم و
سر بچگیمان تاب بر می دارد
*

قبول نیست دیگر
نه من نه تو
...
چشم هام را می گذارم
می روم

چهل و هشت :

روح مقرر
جریان احتمالی
و پارچه که سیاه بود
ورم کرد

خم شو دست بکش
تازه است

هنوز هم گرم
هنوز هم چسبناک
*

می روی سراغ باد
که زیر پوست پارچه
وول می خورد
*

کشیدن
قد

بی نهایت آسمان باز است
و به هر طرف وزیدی
شاخه ها ادامه دارند

حس سیالت را گرد کن زیر پارچه
و ماوا
همان جا
همیشه
*

از پیچ کوچه رد می شوم

چهل و نه :

هنوز آسمان ترک می خورد
و این روزهای متبلور
فریب منشورها را
در کنه ثانیه هایشان
مرور می کنند
با شروع این فصل های آهکی
سیل آسا ترین باران هم
از پس زنده کردنشان
بر نخواهد آمد
مگر می شود ندید
باد بادک هایی را که
از درزهای آسمان
خطوط سرگردانی را
نشانه رفته اند
با این همه نخ
با این همه دست های آویزان
فقط خدا به خیر کند ...
وقتی پاهای عریانمان
در قالب های گچی
انقباض لحظه هارا
درد می کشند
تنها کفایت یک غفلت
قعر دریا را
برای تعطیلات ابدیمان
رزرو خواهد کرد

پنجاه :

شاهد ندارم

ولی همه ی این تفاله ها را من جویده ام
سرکار

من نمی فهمم یا تو
که خریدت از کره گی دم نداشت؟
بالا خره تا نباشد چیزکی
مردم در هر صورت هر چه بخواهند می گویند

۸۴/۱۲/۱۵

پنجاه و یک :

هزار صلوات را برای تو پست می کنم
امشب در سقاخانه ها را باز نکرده اند

مرا به کوچه هل می دهد مادر
مرا به کوچه پس می دهد ...

چه فرق می کند ؟
شمع ها که خاموش اند

مرا به آب پس می دهند
به کاسه های مسی

هزار صلوات برای تو
در حجم پست ها گم می شود

پنجاه و دو :

میان عموزادگان هم
نمی آیی
که اصلاً کله ات را
با چه ماشینی
فرق نمی کند
فقط راه برود کافی است
ما را که اجدادمان هم
نفی کرده بودند

پنجاه و شش :

شما دست هایتان مسری بود
و انگشت هاتان مثل خلال دندان
در جعبه های کوچک صدتایی به حراج رفت

وقتی علامت سکوت را
-با مارک انگشت شهادت -
بر حد فاصل لب و بینی تان خال کوبی کردید
چشم هاتان مسری شد
و من در ابتدای خیابان موروثی مان
آخرین رهگذران را واگرفتم

شما حضورتان مسری بود
و مثل موجودات تک یاخته
تف کردید به تکامل من

اصلاً لعنت به درد ... به مرض ... به سیصد و شصت درجه ی این محیط

*

شما که آینه ها را رها نخواهید کرد

پنجاه و هفت :

مفتخر به داغ پیشانی
ستاره های زجر را
روی شانه ام پیچ می کنم

من خبر دارم
و ملبس
به امیدی که
روی پوستم شُره کرده است

داغ به دل حسرت
خواهم چسبانم

□ دست های تو مرا جلد می کند

پنجاه و هشت :

و خیابان هایی که گز می کنیم
به این پاهای عصبی
و لهجه ی گرمی که از آسفالت
فریاد می کشد
می شود به خانه نرفت
و درست زمانی که در خیابان
قو نمی پرد
آزادانه دراز کشید
و به تماشای آسمان ایستاد

پنجاه و نه :

دستای پیوندی جیبای تو خالی
گوشاتو می گیری چشماتو می مالی

بازم همون وضعه بازم همه هسن
لجبازیای تو، دلتنگیای من

این حس خوبی نیست از کوره در می رم
دستامو از جیبم ... آسوده تر می رم

پاهای دلگیر و پاهای دلخسته
آروم عزیز من آروم زیون بسته

دستامو گم کردی بابای سرگردون
من موندم و کوچه حیرون دستامون

دستاتو کم دارم دستاتو می بخشی
خیلی بدم خیلی اما تو می بخشی

دردای خواب آور بی میل بهبودی
تنها کجا رفتی؟ بی من کجا بودی؟

دنبال یک انگشت تو بهت انگشتر؟
بچه ترم می شم بابای بی دختر

بابای روزای دلتنگی و بوسه
این اشک می ریزه این بغض می بوسه

شصت :

از خواب پریده منو نوازش کن
بگو که شب بشه باز، بخواه، خواهش کن

ببین که از وحشت شبم عرق کرده
به امن رویامون بگو که برگرده

بگو که چشمامو دوباره می بندم
بگو که از ترسم دیگه نمی خندم

منو تو مدیونیم به این شب آبی
به روز گم شدمون، به حس بی خوابی

از خواب پریده، بیا به شهر شبم
از این نفس لرزه بیا به عمق تبم

بیا و دستاتو تو خواب من گم کن
منو تواتیشی که سرده هیزم کن

بذار از این کابوس نیام به بیداری
به حس گم بودن تو وهم هشیاری

از خواب پریده نترس که خواب من امنه
نزن به دریا باز، سراب من امنه

شصت و یک :

بالشم جا نداره برای شب گریه من
تو بگو کجا خوبه برای دیوونه شدن

کاش تو اوج خنده ها و گریه ها مرده بودم
کاشکی دستاتو برای همیشه برده بودم

ولی روزگار نداشت که خندمون برگرده
تن من داغ تبه، دستای گرمت سرده

نمی دونم کجایی خشمتو رو من خالی کن
نمی دونم چرا رفتی یه جوری بم حالی کن

تو گلوم یه کوه درده تو رو قله اش ایستادی
بم میگی گنجشککم تو از چشم نیفتادی

بغضمو قورت می دمو رگای قلبم می پکه
یه شهاب از رو لیم میگذره آخرین پکه

نمی دونم روزگار کی تورو برمی گردونه
هنوزم خوابم نبرده نزدیک خروس خونه

بالشم جا نداره برای شب گریه من
تو بگو کجا خوبه برای دیوونه شدن

شصت و دو :

بگو تا کی حواست نیست بگو کی غصه تعطیله
بگو تا کی بلرزونه منو این بغض بد پیله

بازم حرفای بیهوده به گوشی که پر از خنده اس
به اونی که یادش رفته همیشه از تو شرمنده اس

نرو این آینه رو نشکن، من از دیوار بیزارم
نمی تونم ببینم که به چشماي تو شك دارم

هنوز با آینه رویارو هنوزم با خودت درگیر
هنوز این حس بی میلی توی تکرار من زنجیر

نه این احساس خوبی نیست که با دستای سرگردون
که با بغضت که با وحشت که با تن پوشی از بارون ...

برو این آینه رو بشکن، من از تکرار بیزارم
به این اندوه خو کردم من این اشکا رو دوس دارم

شصت و سه :

به این شک و امونده دامن نزن
تو آتیش پر شعله هیزم نریز
نذار از خیالات بد پر بشم
بذار باورم شه که خوبی، عزیز

نمی دونم از کی، نمی دونم از کی
فقط اینکه هیچی ! فقط اینکه من
دارم از نبرد من و من میام
به این شک و امونده دامن نزن

نمی دونی سخته همه عمر تو
توی چند تا واژه تکرار شی
تموم شبیت بغض باشه فقط
سر ساعت گریه بیدار شی

اینا درد و دل نیس اینا دردمه
اینا ردپاهای دلتنگیه
نخواه از پریشونی چیزی بگم
سکوتم الفبای دلتنگیه

میفهمم که خوبی می دونم عزیز
فقط ترسه که جای شک با منه
این از وحشت حس تنهاییه
که من تو خودم داره جون می کنه

شصت و چهار :

به کی دل خوش کردم به تو که بی رحمی
به تو که از حسم چیزی نمی فهمی

اشکامو می بینی لبخند می باری
دوسم نداری و به روت نمیاری

بی حوصله می شم از کوره در می ری
تنم هنوز گرمه، فاصله می گیری

حرفات یادت می ره دنیا کسل می شه
شک می کنم انگار دنیا دو دل می شه

می سوزم و بی تو تکرار هر روزم
کمرنگ تر می شی تو بهت می سوزم

شصت و پنج :

پر هر چی که نمی شه گفت
پر هر چی که نمی شه خوند
پر حس پر کشیدنم
یه جورایی که نمی شه موند

سهم این که رد شی از خطر
توی دستای پلی چوبی
ترکای ممتد دیوار
لمس مزه ی بد خوبی

پر اتفاق می شم باز
مته حسی که نمی لرزه
ته چار دیواری وحشت
یه اتاق گلی که بی مرزه

چیو دوس داری بدونی باز؟
خیلی وقته همه پوسیدن
دست کم من که خودم نیستم
خیلی فاصله دارم از من

پر قایقای بی پارو
پر آدمای غمگینم
مته ساحلی که خشکیده
قبر ماهیای ساردینم

چیو دوس داری بدونی هان؟
دیگه هیچی مته سابق نیس
همه چی خالی از دیروز
دیگه دریا پر قایق نیس

حدس این که گم می شم یا نه
ترس این که گم می شی آخر
داره می کشونتم اروم
لای خط خطی این دفتر

پر هر چی که نمی شه گفت
پر هر چی که نمی شه خوند
پر حس پر کشیدنم
یه جورایی که نمی شه موند

شصت و شش :

تو رویا بمونم برام بهتره
نذار خواب تو از سرم بپره
تو گوشم میگی : «حیفه جون بکنی
چشاتو ببند هر چی هست می گذره!»

چشامو می بندم شب آرام می شه
خیابونا از پرسه دس می کشن
تو پلکام دو تا جغد دق می کنن
رو لب هام نفس هات نفس می کشن

زمان ذوب می شه، رو من می چکه
پر از کودکی می شه خندیدنم
اینقد رو به راهم که بی خستگی
تا صبح تو خیالت قدم می زنم

می خوام خواب باشم همه عمرمو
غمت دست می شه ، تکونم می ده
یه آینه می ذاره جلو صورتم
من واقعیمو نشونم می ده

تو می ری و خواب از سرم می پره
تو آوار رویا خرابت می شم
تو گوشم می گی هر چی هس میگذره
تو گوشم می گی و من ساکت می شم

چقد خوبه رویا چقد خوبه که
می شه هر شبو با تو قسمت کنم
چشامو می بندم تو آغوش تو
بذار به خیال تو عادت کنم

شصت و هفت :

کدوم جادوگری تو ورد چشمای کدوم ساحر؟
چه جوری با چه ترفندی غزل کردی منو، شاعر؟

مگه دستای تو اکسیژنه ، حال و هوای دم زدن داره
نمی بینی نفس هام تو هوای خونه می باره؟

دیگه خوابم نمی بینم ، چقد دوریم ، دستامون جدا موندن
روزای خنده هامون پشت بغض لحظه جا موندن

بده دستاتو آدم ، گندمو از دوش من بردار
هراس لمس تنهایی رو از آغوش من بردار

کدوم جادوگری تو؟ مبتلای سحرکی هستم؟
چه جوری با تموم بی قراری ها یکی هستم؟

مگه دستای تو اکسیژنه؟ حال و هوای دم زدن داره
نمی بینی نفس هام تو هوای خونه می باره؟

زمین از بغض من سر در نمی یاره
ولی تکرار اشکام روی پلکاشه
کدوم ابری تو که بارون دست من خاطر خواهه؟

بده دستاتو آدم ، گندمو از دوش من بردار
هراس لمس تنهایی رو از آغوش من بردار

شصت و هشت :

چرا بارون نمی باره رو این دود دم غم هام ؟
ببین اشکام خبر دارن که من تنهام ...

سکوت خسته ی باور نمی مونه توی رویا
یه شب می میره آخر اون توی مرداب باور هام

شکاف بی نهایت سرد قلب من نشان توست
توی خاموشی دل‌سنگی
دلم آرام نمی مونه
امان از دست دلتنگی
امان از دست دلتنگی

ببین گلیوته ی شعرم خزونی شد
دلم بازیچه نا مهربونی شد

چرا بارون نمی باره رو این دردا و ماتم ها
ببین تنها نشستم من میون جمع آدم ها

سرود تلخ تنهایی به قلبم رخنه کرده باز
چرا بارون نمی باره که آزادی بشه آغاز

چرا بارون نمی باره که من صد ساله از سنگم
ببین دریای غم هامو ، چه آشوبم ... چه دلتنگم ...

چرا بارون نمی باره دلم آماج غم ها شد
تو این گرداب نفرت بار دلم تاراج یغما شد

چرا بارون نمی باره ؟ که من محتاج بارونم
تا کی چشمام به در باشه؟ نمی دونم نمی دونم

شصت و نه :

چقد شیرینه این دنیا به هیچ چیزش دلم خوش نیس
تو گوش سنگی کوهاش صدای پتک و چکش نیس

چقد از مرحله پرتم، رو این پوسیدگی ماتم
خدا می دونه چن وقته که ممنوع الملاقاتم

که دستام حس پروازه ولی پابند تکرارم
که تصویرم ترک خورده ولی آیینمو دارم

بازم دل می زنه آروم زیر آواز تنهای
که گر می گیره از داغش شب سرد مقوایی

کسی دیروز و یادش نیست اینو امروز من می گه
یه روز پر می کشیم با هم توی کابوس همدیگه

توی آرامش فصلی که جیغ و هم باور کرد
نمی شه بی هدف چرخید نمی شه با همه سر کرد

ولی احساس من می گه: می شه هم رنگ سابق بود
تو دنیایی که شیرینه هنوزم می شه عاشق بود

بازم دل می زنه آروم زیر آواز تنهای
که گر می گیره از داغش شب سرد مقوایی

هفتاد :

خستگیشو گذاشت تو کیفش
رژ بر اقتشو کمی تر کرد
به خودش گفت:
- خوشگلی بازم
یه نفر بی حساب باور کرد

درو محکم ببندی و بزنی
سرتو توی شیشه ماشین
می رم و باز می رسم به خودم
لعنتی زندگیت شده تلقین !

... نه دیگه حس موندنی دارم
توی این زندگی وامونده ...
سرمو بر می گردونم طرفش
بین لب هاش یه جمله وامونده

رفتنت می رسه سر چار راه
توی بی مقصدی پیاده شدن
مردن از زندگی تکراری
بذار این لحظه ها بیان و برن

خستگیشو کشید روی سرش
چادر از زیر گریه هق هق کرد
یه نفر تو خودش دراز کشید
یه نفر توی تاکسی دق کرد

هفتاد و یک :

پشت خمیازه ی من جا مونده
وحشت لحظه ای که داره میاد
ترسمو با پشت دست می پوشونم
اینجا هیشکی دلش آدم نمی خواد

خودمو راه نمی دم تو خاطر م
دارم از حس خدا بالا می رم
هَل نزن جاتو دیگه پس می گیری
دارم آماده می شم حالا می رم

بازم انگشتای یخ زدم می گن
تو همون آدم سابق می مونی
گُر گرفته تو حریم تب شب
نیمه جونی ولی عاشق می مونی

نمی دونم چیه این مقدسه
التهاب لحظه های ابدی
کی شده اسم شبو داد بزنی
کی می خوای بگی که چیزی بلدی؟

منو آماده کن ای من غریب
دست رد به سینه ی غمم بزن
خودتو رو بکن آخرش که چی؟
تا کی از ترس خودت قایم شدن؟

توی خمیازه ی من جا مونده
قطره اشکی که دلش خواب نمی خواد
بسکه بیداری کشیده طفلکی
دیگه هیچ شبی به یادش نمیداد

پشت هر وحشت گُر گرفته ای
دستای یخ زدمو جا می دارم
دیگه این حضور سرما زده رو
با هجوم گریه تنها می دارم

خودمو راه نمی دم تو خاطر م
دارم از حس خدا بالا می رم
هَل نزن جاتو دیگه پس می گیری

دارم آماده می شم حالا می رم

هفتاد و دو :

خیابونا خیابونا دستای من پر از تاول
جاده ها رو پسم بدین که بر می گردم از اول
دوباره گم می شم تو مه رو آسفالتای بی مقصد
پناه میارم به سایه م از این غریبگی بد
سینماهای لعنتی پاتوق اشتباه من
پرده ی رنگ پریدتون چهره بی گناه من
رودخونه رو کشش بدین که بغض من خشکش زده
نمی دونه گریه کنه یا بخنده مرده
پر از عذابو وحشتم گیر افتادم تو یه قوطی
خاطره ها ولم کنین نا رفیقای نا لوتی
به این که حق من چی بود به اینکه چی کرده با من
نمی تونم ببخشم تورو خدا حرفی نزن
دستامو می کنم تو خاک قلبمو میندازم تو آب
بگو کدوم پل می بره منو به اونوره سراب؟
پر از عذابو وحشتم گیر افتادم تو یه قوطی
خاطره ها ولم کنین نا رفیقای نا لوتی

هفتاد و سه :

دستاتو پشت سرت قایم نکن
اون که خشکیده رو دستات خون نیست
آب از آب تکون نخورده برگرد
دل بریدن اون قدام آسون نیست

توی شهر بی در و پیکر ما
همه سازای مخالف کوکن
له می شی زیر نگاه مردمش
همه ادما بهت مشکوکن

می دونم اینکه چیز جدیدی نیست
یادگار چن هزارسال پیشه
یه دو روز تحملش کنی مگه
آسمون زمین میاد؟ چی می شه؟

به گمونت راحت از این جا می ری؟
مهر پیشونیتو چیکار می کنی؟
دست و پا نزن با این کارا فقط
دیوای قصه رو بیدار می کنی

دستاتو پشت سرت قایم نکن
اون که خشکیده رو دستات خون نیست
یادمه بزرگ شهرمون می گفت:
هیچی از چشم خدا پنهون نیست

دستاتو بده به دست روزگار
بگو بی خیال هرچی که بشه
مثلا قراره چی سرت بیاد
در به در شدن دیگه آخرشه

تو که بدتر از اینا رو هم دیدی
سرتو بالا نگه دار، بی خیال
اگه دلخوشی بخواد ناز کنه
بش بگو خدا نگه دار، بی خیال

هفتاد و چهار :

تو بهتم تو تکرار بی منطق اشک
تو این شب نشینی که آخر نداره
خدا خم شده انگاری رو وجودم
با دستاش می خواد قلبمو در بیاره

نمی شه تو سرمای هر شب قدم زد
نمی شه سکوتو یه کم جا به جا کرد
نمی خوام بگم جای تو خالی مونده
ولی این صدای منه : زود برگرد !

دارم ذوب می شم ولی کوه دردم
یه آدم یخی توی آتیش کینه
می خوام گر بگیرم ولی آب می شم
دلم شرم ققنوس ماتم نشینه

نگاتو نمی خوام صداتو نمی خوام
دیگه هیچی از خوبیاتو نمی خوام
هوا سرد می شه دلم سرد می شه
آخه آدم اینقدر نامرد می شه ؟

دارم ذوب می شم تو دلسوزی درد
دارم اسمو رو تو بالا میارم

خدایا

چقد مونده تا قلبمو در بیاری

خدایا

چقد مونده تا دردمو جا بذارم ؟

